



## پیغام عشق

قسمت ششصد و دوازدهم





خلاصه شرح غزل ۴۸۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

هرآنکه از سببِ وحشتِ غمی تنهاست

بدان که خصمِ دلست و مراقبِ تنهاست

\* خصم: دشمن

\* مراقب: ناظر، نگرنده

هر انسانی پس از آمدن به این جهان هشیاری اش با اقلام ذهنی، تصویر چیزهای این جهانی، فکرها، باورها و دردها همانیده می شود و با سبب های ذهنی شرطی شده زندگی اش کم و زیاد می گردد و پیوسته در غم به دست نیاوردن و ترس از دست دادن همانیدگی های مرکزش است. چنین انسانی به علت ترس یک غم که مربوط به یک همانیدگی و تغییر یک چیز ناپایدار بیرونی ست پیوسته تنهاست؛ یعنی وحدت و اتصال خود را با زندگی از دست داده و تبدیل به من ذهنی شده و نمی تواند با خدا یا با انسانی دیگر حس وحدت نماید. ای انسان، بدان که این شخص دشمن دل واقعی خود، هشیاری و خداوند است. او یک من ذهنی جدا شده از زندگی ست و دیگران را نیز یک من ذهنی و تصویر ذهنی می بیند؛ بنابراین او مراقب تنهاست. یعنی هر لحظه جذب ذهن بوده و با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه من ذهنی خودش و دیگران را بزرگ می کند. در حالی که باید تسلیم شود، فضا را بگشاید و در مقاومت و قضاوت صفر مرکزش را عدم کرده و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآورد و مراقب حضور و زندگی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

به چنگ و تَنَنِ این تن نهاده ای گوش

تنِ تو توده ی خاکست و دمدمه شِ چو هواست



\*تنتن: تنتنه، صدای ساز، آوازه، هنگامه و غوغا

ای انسان، هر لحظه تو در من ذهنی همانیدگی‌های مرکزت را می‌نوازی، حول محور آن‌ها فکر کرده و به چنگ و آواز این من‌ذهنی گوش می‌دهی و مرتب صدای دردها، مسائل و موانع خود را می‌شنوی؛ این تن تو توده خاک است چراکه موقع مردن این جسم مادی، افکار و هیجان‌ات، همگی فرومی‌ریزند و دمدمه و افسونش همچون باد هوا بی‌اساس است. اما مرکز عدم ساز دیگری ست که تو با فضاگشایی می‌توانی به آن دست‌یابی؛ خداوند از طریق این ساز مرکز عدم چهار بعدت را به زیبایی می‌نوازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

هوای نفس تو همچون هوای گردانگیز

عدو دیده و بینایی ست و خصم ضیاست

\*گردانگیز: غبارانگیز

\*عدو: دشمن

\*ضیا: نور هدایت، روشنایی حضور

هوای نفس، خواسته‌های من‌ذهنی تو مانند یک باد غبارانگیزی ست که هر لحظه حول محور یک همانیدگی گردوغبار فکرها و دردها را بلند می‌کند و چشم عدم و هشیاری را می‌پوشاند و تو دیگر نمی‌توانی با دید خداگونه ببینی. خواهش‌های من‌ذهنی که براساس هر چه بیشتر بهتر، شکل می‌گیرد دشمن بینایی عدم و دشمن نور آگاهی ست. خداوند انسان همانیده را هدایت نمی‌کند و او هر لحظه در افکارش گم می‌شود. در این حالت انسان با دید همانیدگی‌ها می‌بیند و با عقل من‌ذهنی هدایت شده و فکر و عمل می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

تویی مگر مگس این مطاعِ عسلین

که ز امقلوه تو را درد و ز انقلوه عناست؟

\*مطاعِ: خوردنی‌ها، مطاعِ عسلین: غذاهای تهیه شده از عسل

\*امقلوه: غوطه دهید

\*انقلوه: بیرون بیاورید

\*عنا: رنج، سختی

ای انسان، مگر تو مانند مگس هستی که درون شیرینی و لذت‌های مادی همانیدگی‌های مرکزت مثل تأیید و توجه، برتری‌طلبی، قدرت‌طلبی، دانایی، پول، مقام و منیت افتاده‌ای و چنان سرگرم بهره‌گرفتن از آن‌ها هستی که وقتی می‌خواهند تو را تکان دهند از «امقلوه، غوطه بدهید» درد می‌آید، ناله می‌کنی و می‌خواهی بیشتر بخوری و وقتی می‌خواهند تو را از آن ظرف بیرون بیندازند از اصطلاح «انقلوه، بیرون بیندازید» هم در رنج هستی. به عبارت دیگر تا یک چیزی خوشی تو را تهدید کند ناراحت شده و درد می‌کشی، اگر آن را کاملاً از تو بگیرند به دردهای شدیدی دچار می‌شوی.

حدیث

«إِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ فِي إِنَاءٍ أَحَدِكُمْ فَاْمَقْلُوهُ ثُمَّ اِنْقَلُوهُ»

«اگر در ظرف یکی از شما مگسی افتاد، غوطه‌اش دهید و بیرون آورید.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

در آن زمان که در این دوغ می‌فتی چو مگس

عجب که توبه و عقل و رویت تو کجاست؟

\*مانند مگس در دوغ افتادن: کنایه از حرص ورزیدن و خود را در فکرهای همانیده گم کردن

\*رویت: تأمل، از زمینه فضای گشوده فکر کردن

ای انسان، جای بسی تعجب است که هنوز مانند مگس در دوغ این جهان، در همانیدگی‌ها، دردها، فکرها و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده افتاده‌ای و نشانه‌هایی از توبه، برگشت به این لحظه ابدی، عقل، دوراندیشی و قدرت تشخیص در تو وجود ندارد. در حالی که هر انسانی باید فضا را بگشاید و آگاهانه به سوی خداوند برگردد و با او یکی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

به عهد و توبه چرا چون فتیله می‌پیچی؟

که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست

\*رهین: مرهون، مدیون، در گرو

\*نکبا: باد نامساعد، باد کژ

ای انسان، چرا مانند فتیله چراغ در ذهنت به مفهوم عهد و توبه محکم پیچیده شده‌ای و ذهناً می‌گویی من از جنس خدا هستم؟ چرا فضا را نمی‌گشایی و اجازه نمی‌دهی روغن بیشتری به صورت هشیاری حضور بالا بیاید تا عیناً از جنس زندگی شده و همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود را کنار گذاری و به عهدت وفا کنی؟ عهد تو مثل چراغی ست که هر باد نامساعدی که همانیدگی‌هایت را تهدید می‌کند آن را خاموش کرده و تو را به سوی کارافزایی و فضا بندی می‌کشاند؛ چراکه روغن حضور در مرکزت نیست، عهدت ذهنی و سست بوده و با هر چالشی به راحتی شکسته می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

بگو به یوسف، یعقوب هجر را دریاب

که بی ز پیرهنِ نصرتِ تو حبسِ عماست

\*نصرت: یاری، پیروزی

\*عما: نابینایی، مجازاً گمراهی

به یوسف که نماد خداوند است بگو یعقوب هجر یعنی انسانی که در من ذهنی در جدایی از خدا به سر می برد را دریاب؛ چراکه بدون پیرهن حضور و یاری تو حبس عما، کوری من ذهنی خواهد بود. هر انسانی در من ذهنی به صورت یعقوب در هجران و دوری از خداوند است؛ اگر فضا را لحظه به لحظه نگشاید و پیرهن یاری زندگی از فضای گشوده شده نرسد، چشم هشیاری اش کور شده و نمی تواند راه زندگی را بیابد.

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۳

«ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقَوَةُ عَلَيَّ وَجْهِي أَبِي يَأْتِ بِصِيرًا وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»

«این جامه ی [حضور] مرا ببرید و بر روی پدرم اندازید تا بینا گردد. و همه کسان خود را نزد من بیاورید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

چو گوشت پاره ضریری ست مانده بر جایی

چو مرده ای است ضریر و عقيله ای احیاست

\*ضریر: نابینا

\*عقيله: مایه ی گرفتاری، گرفتاری، مانع و گره در کار



\*احیا: زنده کردن

انسان نابینای من ذهنی مانند یک تکه گوشت در یک جا افتاده و زیر بار جبر همانیدگی‌ها مانده‌است. هیچ پویایی و میل به تغییر نداشته و با دید همانیدگی‌هایش می‌بیند. او در کوری من ذهنی مثل مُرده است و همانیدگی‌ها مثل کُنده‌ای بر پای هشیاری‌اش بسته شده، نمی‌تواند حرکت کند و به خدا تبدیل شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

به جای دارو او خاک می‌زند در چشم

بدان گمان که مگر سُرْمه است خاک و دَواست

او به جای دارو که باید با فضاگشایی در اختیارش قرار گیرد به چشمِ عدمش خاک همانیدگی‌ها را می‌زند و خیال می‌کند این خاک، دارویی که از این جهان می‌گیرد همان دَوایِ چشمِ یعنی سُرْمه است و واقعاً چشمش را نورانی کرده و چشم دلش را باز می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

چو لا تُعافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً

دعایِ نوحِ نبی است و او مُجاب‌دعاست

\* لا تُعاف: معاف مدار

\* مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً: هیچ یک از کافران را

\* مُجاب دعا: مستجاب‌الدعوه، کسی که دعایش پذیرفته می‌شود.

وقتی دعای نوح نبی این است که خداوندا، «هیچ‌یک از کافران را معاف مدار» و اینک دعای او مستجاب شده‌است.

یعنی هرکس در روی زمین من ذهنی دارد، دچار طوفان و گرفتاری‌های زندگی خواهد شد و نمی‌تواند زندگی کند...



قرآن کریم، سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۶

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»

«و نوح گفت: ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ یک از کافران را مگذار. [چراکه آن‌ها من ذهنی دارند و منظورِ زندگی از آمدن به این جهان و زنده شدن به تو را گم کرده‌اند.]»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

همیشه کشتیِ احمقِ غریقِ طوفان است

که زشت‌صنعت و مبعوضِ گوهر و رسواست

\*مبعوض: مورد بغض و خشم واقع شده، دشمن داشته شده.

همیشه کشتیِ زندگیِ من‌هایِ ذهنیِ احمقِ غریقِ طوفان خواهد شد، برای این‌که من‌ذهنیِ زشت‌صنعت است یعنی هر فکر و عملی انجام می‌دهد زشت بوده، خرد و برکاتِ زندگی به آن نمی‌ریزد و یک عایقی بین او و زندگی وجود دارد، گوهرِ هشیاری‌اش با مقاومت و قضاوت پوشیده شده، نوری ندارد و موردِ خشم خدا قرار گرفته‌است و او در پیشگاه خداوند و در برابر ادعاهای خود رسوا شده‌است. او به زندگی زنده نیست و زندگی مادی و معنوی‌اش رونقی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

اگر چه بحرِ کرم موج می‌زند هر سو

به حکمِ عدلِ خیثات مر خبیثین راست

اگر چه بحرِ کرم، بحرِ یکتایی دائماً می‌خواهد به هر سویی که شما فکر و عمل می‌کنید، خرد، عشق و برکاتش را بریزد، اما به حکمِ عدلِ خداوند زنانِ خبیث برای مردانِ خبیث است یعنی ذهنِ آلوده کژکار برای هشیاری کژکار است.





اگر ذهنمان آلوده و همانیده و پر از درد باشد و ما در توهم گذشته و آینده باشیم این انرژی آلوده ذهن به هر فکر و عملمان می‌ریزد.

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

«زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک و مردانِ ناپاک برای زنانِ ناپاک و مردانِ پاک برای زنانِ پاک. [زن نماد ذهن و مرد نماد هشیاری انسان است.] آن‌ها از آنچه درباره‌شان می‌گویند منزه‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آن‌هاست. [که هیچ همانیدگی ندارند و ذهنشان ساده شده است.]»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

قفا همی خور و اندر مکش کلا گردن

چنان گلو که تو داری سزای صفع و قفاست

\* قفا خوردن: پس گردنی خوردن

\* کلا: ای گل، ای کچل

\* صفع: سیلی

ای کسی که در من ذهنی دچار بیماری کچلی شده‌ای و مدام فکرها را می‌خارانی و از فکری به فکر دیگر می‌روی، هر فکر همانیده که از طریق آن می‌بینی در دزاست باید پس گردنی بخوری و گردنت را کنار نکشی؛ چراکه با این گلوئی گشادی که در من ذهنی داری و از همانیده شدن سیر نمی‌شوی شایسته سیلی و پس گردنی قضا هستی. بنابراین از سیلی خوردن فرار نکن، به صورت هشیارانه ناظر دردهایت باش، همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و ببنداز.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

گلو گشاده چو فرج فراخ ماده خران

که ... خر نرهد زو چو پیش او برخاست

\*فرج: آلت تناسلی جانداران ماده

گلوئی گشاد انسان در من ذهنی مانند آلت تناسلی خران ماده است که دردسر، چالش‌های بزرگ و ریب‌المنون را به سوی خود جلب می‌کند و اگر این حادثه بزرگ و توده انباشته شده دردها که نماد آلت خر است درمقابل او بلند شده و به سوبیش آید، آن را رها نکرده و حفظ می‌کند. من ذهنی متوجه نیست که این دردها از کجا می‌آید، به درد می‌چسبد و غذای درد را می‌خورد!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

بخور تو ای سگ گرگین شکنبه و سرگین

شکنبه و دهن سگ، بلی سزا به سزا است

\*گرگین: کسی که به بیماری جرب یا گری مبتلا باشد.

ای سگ گرگین، ای انسانی که در ذهن و افکارت گم شده و پر از همانیدگی و درد هستی و هر چیزی از جهان بیرون توجه تو را جذب کرده و تو را به خارش وامی‌دارد، از غذای متعفن، دستگاه هاضمه ذهن و تن که مانند شکمبه و سرگین است بخور که دهان تو سزاوار چنین غذای بی کیفیت و بدبویی ست، بله، انسان سزاوار هر چه که باشد به آن می‌رسد.



قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۰

«وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»

«جزای هر بدی بدی است همانند آن. پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست، زیرا او ستمکاران را دوست ندارد.» [انسان در من ذهنی چون بدکردار است بدی می کند و بدی را دریافت می کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

بیا بخور خر مرده، سگ شکار نه‌ای

ز پوز و ز شکم و طلعت تو خود پیداست

\*طلعت: چهره، رخسار، اقبال

ای من ذهنی، بیا از خر مرده، غذای پوسیده همانیدگی‌ها و دردها بخور، چراکه تو انسان شکارچی خلاق نیستی تا بتوانی برکات زندگی را در این لحظه صید کنی و این از ظاهر تو کاملاً آشکار است. هر خلاقیت، تازگی و باز شدن فضای درونت در چهار بعدت منعکس شده و نوع غذایی که از آن تغذیه می کنی را نشان می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

سگ محله و بازار، صید کی گیرد؟

مقام صید، سر کوه و بیشه و صحراست

سگ محله و بازار، سگ ولگرد من ذهنی، که فضاگشایی نمی کند و نمی تواند از فضای گشوده شده صید و برکات زندگی را دریافت کند به من ذهنی بودن قانع است و از شکار گنبدیده همانیدگی‌ها که جهان درمقابلش می گذارد تغذیه می کند. او نمی داند جای صید کردن در ذهن نیست. جای صید کردن و رای کوه ذهن در بیشه و صحرای یکتایی، در فضای غیبی



گشوده شده درون است. انسان با هر چیزی هم هویت شود، درد خواهد کشید، هیچ موقع نمی تواند زندگی کند خلاق شده و شکارچی خرد، عشق، شادی و برکات زندگی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

رها کن این همه را، نام یار و دلبر گو

که زشت ها که بدو دررسد، همه زیباست

ای انسان، این همه گرفتاری و بلاهایی که من ذهنی در زندگی برایت ایجاد کرده، تمام دردها و ناملايمات گذشتهات را رها کن، فقط فضا را بگشا، یار و دلبر را یاد کن، توجهت را به فضای گشوده شده بگذار، خدا را بین و از عشق، وحدت آگاهانه با خدا سخن بگو و دیگر از خاطرات تلخ گذشتهات مگو؛ چراکه اگر فضا را بگشایی تمام زشتی ها و دردهای من ذهنی ات در آن فضا قرار می گیرد و با قدرت کن فکان زندگی همه چیز زیبا می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

که کیمیاست پناه وی و تعلق او

مُصَرِّفِ همه ذراتِ اَسْفَلِ و اَعْلَاسِ

\*مُصَرِّفِ: دگرگون کننده، تغییر دهنده

\*اَسْفَلِ و اَعْلَاسِ: پست تر و بالاتر، منظور انسان من ذهنی و انسان به حضور رسیده است.

پناه بردن به خدا، فضاگشایی، از جنس او شدن و به خدا تعلق داشتن کیمیاست. می تواند مس من ذهنی را تبدیل به طلای هشیاری حضور کند. و خداوند گرداننده، تبدیل کننده و اداره کننده همه انسان هاست؛ چه اَسْفَلِ، انسانی که من ذهنی داشته و به جهان تعلق دارد و از همانیدگی ها زندگی می خواهد و چه اَعْلَاسِ، انسانی که مرکزش عدم است و خداوند از طریق او فکر و عمل می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

نهان کند دو جهان را درونِ یک ذره

که از تصرفِ او عقلِ گول و نابیناست

خداوند دو جهانِ فرم و بی‌فرمی را در درون انسان پنهان می‌کند به طوری که هر دو جهان در درون انسان جا می‌شود. وقتی به تدریج با فضاگشایی‌های پی‌درپی فضای درون انسان گشوده می‌شود و او عملاً جهان بی‌فرمی را حس می‌کند، در این حالت متوجه شده که ذهن و وضعیت‌ها در او اتفاق می‌افتد و او دربرگیرنده اتفاقات است. آن فضای گشوده شده بر اتفاقات نفوذ و تصرف دارد. بدین ترتیب عقل من‌ذهنی چون زیر نفوذ و اداره این فضاست کم‌رونق، خاموش و ساکت شده، و گیج و گول و نابینا می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

بدان که زیرکی عقل جمله دهلیزی ست

اگر به علمِ فلاطون بود برون سراسر است

\*دهلیزی: بیرونی، مجازاً بی‌اصل و اساس

\*فلاطون: افلاطون، فیلسوف بزرگ یونانی

وقتی فضای درون گشوده می‌شود، مشخص می‌گردد زیرکی عقل من‌ذهنی درون این فضای یکتایی قرار دارد این عقل بیرونی، مصنوعی و ساخته شده براساس معیارهای این جهانی است. به طوری که اگر کسی به اندازه افلاطون هم سواد و دانش داشته باشد آن در بیرون سرای یکتایی اعتبار دارد؛ چون علمش بیرونی و مربوط به چیزهای این جهانی است و گاهی بسیار سطحی بوده و به ما ضرر می‌زند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

جنون عشق به از صد هزار گردون عقل

که عقل دعوی سر کرد و عشق بی سر و پاست

\*گردون: هر چیز دور خود یا محوری بچرخد، آسمان

جنون عشق از صد هزار عقل من ذهنی بهتر است؛ برای این که عقل من ذهنی ادعای دانستن می کند در حالی که عشق سر و پا ندارد، عشق نمی داند، عشق دانایی را از فضای یکتایی می گیرد و پا هم ندارد، یعنی عملش تحت نفوذ آن فضا است و خداوند از طریق او فکر و عمل می کند. ما باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عشق رو آوریم و اگر من ذهنی فضاگشایی را بی خردی و دیوانگی می داند ما باید همین بی خردی و دیوانگی را انتخاب کرده تا به عقل و هدایت زندگی دست یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

هرآنکه سر بودش بیم سر همش باشد

حریف بیم نباشد هرآنکه شیر و غاست

\* وَا: جنگ

هر کسی که سر دارد یعنی بر حسب همانیدگی ها و باورهای مرکزش می بیند و با دانش خود همانیده است، او همه چیز حتی زنده شدن به خدا و عشق را به صورت مفهوم در آورده است در این صورت او ترس از دست دادن همانیدگی ها و کنار گذاشتن دید حاصل از آن ها را دارد. اما هر کسی که نمی داند، فضا را می گشاید و از خرد فضای گشوده شده استفاده می کند نگرهبان ترس هایش نیست و شیر کارزار زندگی است؛ یعنی بدون هیچ ملاحظه و ترسی همانیدگی های خود را شناسایی کرده و دید آن ها را کنار می گذارد و با دید عدم می بیند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

رود درونه‌ی سَمُ الخِیاط، رشته‌ی عشق

که سر ندارد و بی‌سر، مجرد و یکتاست

\*سَمُ الخِیاط: سوراخ سوزن

وقتی فضا را در اطراف چیزی که ذهن به صورت یک وضعیت، یک فکر یا اتفاق نشان می‌دهد می‌کشایید، زندگی درون آن چیز رشته یکتا می‌شود، یعنی من ذهنی کنار می‌رود و عشق از سوراخ سوزن این لحظه رد می‌شود؛ چراکه رشته عشق سر ذهنی ندارد، نمی‌داند، فضا را می‌کشاید با خدا یکی شده و مجرد و یکتاست.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۰

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ»

«درهای آسمان بر روی [من‌های ذهنی] کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و از آن‌ها سر برتافته‌اند، گشوده نخواهد شد و به بهشت [فضای یکتایی] در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر [من‌ذهنی با درد و صفر شدن] از سوراخ سوزن بگذرد. و مجرمان را این چنین کیفر می‌دهیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

قلاوُزی کُندش سوزن و روان کُندش

که تا وصال ببخشد به پاره‌ها که جداست

\*قلاوُزی: راهنمایی، رهبری



وقتی رشته عشق به وسیله سوزن کن فکان زندگی هدایت می شود، یعنی خداوند خودش را به صورت هشیاری از همانیدگی‌ها بیرون می کشد حرکت از ذهن و آزاد شدن از همانیدگی روان و آسان می شود، به طوری که با فضاگشایی‌های پی در پی زندگی به تله افتاده در دردها و همانیدگی‌های مختلف آزاد شده و خداوند این پاره‌های هشیاری را که جداجداست به هم می دوزد و ما را با خودش یکی می گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

حدیث سوزن و رشته بهل که باریک است

حدیث موسی جان کن که با ید بیضاست

\* ید بیضا: معجزه‌ی موسی (ع) که چون دست از جیب خود بیرون می آورد، نوری از آن پدید می آمد.

داستان و تمثیل سوزن و رشته را رها کن که ممکن است درکش برایت سخت باشد چراکه باریک است و دقت می خواهد. فضا را بگشا و به موسای جانت زنده شو، جانت را عملاً حس کن. اگر زندگی را در خودت حس کنی به ید بیضا، خرد زندگی، هم دست می یابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

حدیث و قصه‌ی آن بحر خوشدلی‌ها گو

که قطره قطره‌ی او مایه‌ی دوصد دریاست

تو حدیث و قصه بحر یکتایی را بگو؛ یعنی ذهنت را خاموش کن، فضا را بگشا، به زندگی ارتعاش کرده و اجازه بده زندگی از طریق تو خودش را بیان نماید، در این حالت هر قطره آن دریا، هر انسانی که به آن دریا زنده شده می تواند دریا‌های متعددی پدید آورد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

چو کاسه بر سر بحری و بی خبر از بحر

ببین ز موج تو را هر نفس چه گردشهاست

اگر هنوز من ذهنی داری و مثل کاسه خالی بر روی دریای یکتایی هستی و از دریا بی خبری، به موج دریا نگاه کن که چگونه هر لحظه به کاسه خالی ات برخورد کرده و تو را تکان می دهد تا تو متوجه دریا شده و کاسه را رها کنی و با دریا یکی گردی. اگر فضا را باز کنی یواش یواش کاسه از آب زندگی پر می شود و به زیر آب رفته و دیگر پس از آن، این تکان ها و چالش های زندگی را حس نخواهی کرد.

با تشکر:

بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)